

۱- یاد تو انگور، زیور تابستان است و انار، زیور خزان. و زیور زمستان برف است و زیور موی من. و عطر، زیور گل. و یاد تو، زیور دل من. و گل زیور بهار.

۲- سهم دهان چشمان من (به دخترم غزل) تا بیایی تا دانه کنی تا بخوریم- چیدم و گذاشتم انار درخت را اولین انار درخت را، غزل! آدمم نه انار بود و نه تو و سهم من، نه سهم دهان چشمان من. آنچه از دستانت ریخته بود از دهانت: سه یاقوت بر قالی به غروب!

۳- عصر اردیبهشتی فرور یخته‌اند و خاطره شده‌اند گل‌های سرخ شیراز و بهارهای نارنج. میوه‌های اردیبهشت‌اند اما- این از گیل‌ها این سیب‌ها (ترش‌مصری‌ها) و گل‌انار‌هایی بر درخت یادآور طبق توت‌فروشان دوره‌گرد گلبرگ‌های سرخ‌شان، زینت توت‌ها توت‌های سفید. تا در کشم لاجرعه، این عصر را غزل چشم‌اندازم را آبی بپاش!

۴- پژواک سکوت است و آتش یخ.

عریانی ماه، در شب برف. توفان نسیم. کلاف‌نشوده گل پرپر. تیغ آفتاب. لیخند کودک غلاف مار. و هر شعر قصه‌ای است به کتابی بی صفحه آخر.

۵- به آزمونت می‌کشد و می‌کشد حیات است و مرگ زنبور عسل، بر شکوفه نارنج گنج نپخته در دل دریا. آه از سر حسرت. کارد و ترنج.

و زلیخاست در آرزوی حجله بخت. و پیراهن پاره یوسف از پشت. گنجشک دم صبح و پاره‌سنگ راه. گل صدپر و پرپر. روغن ریخته. و پروانه مرده در مشت تا بگری.

۶- کودک

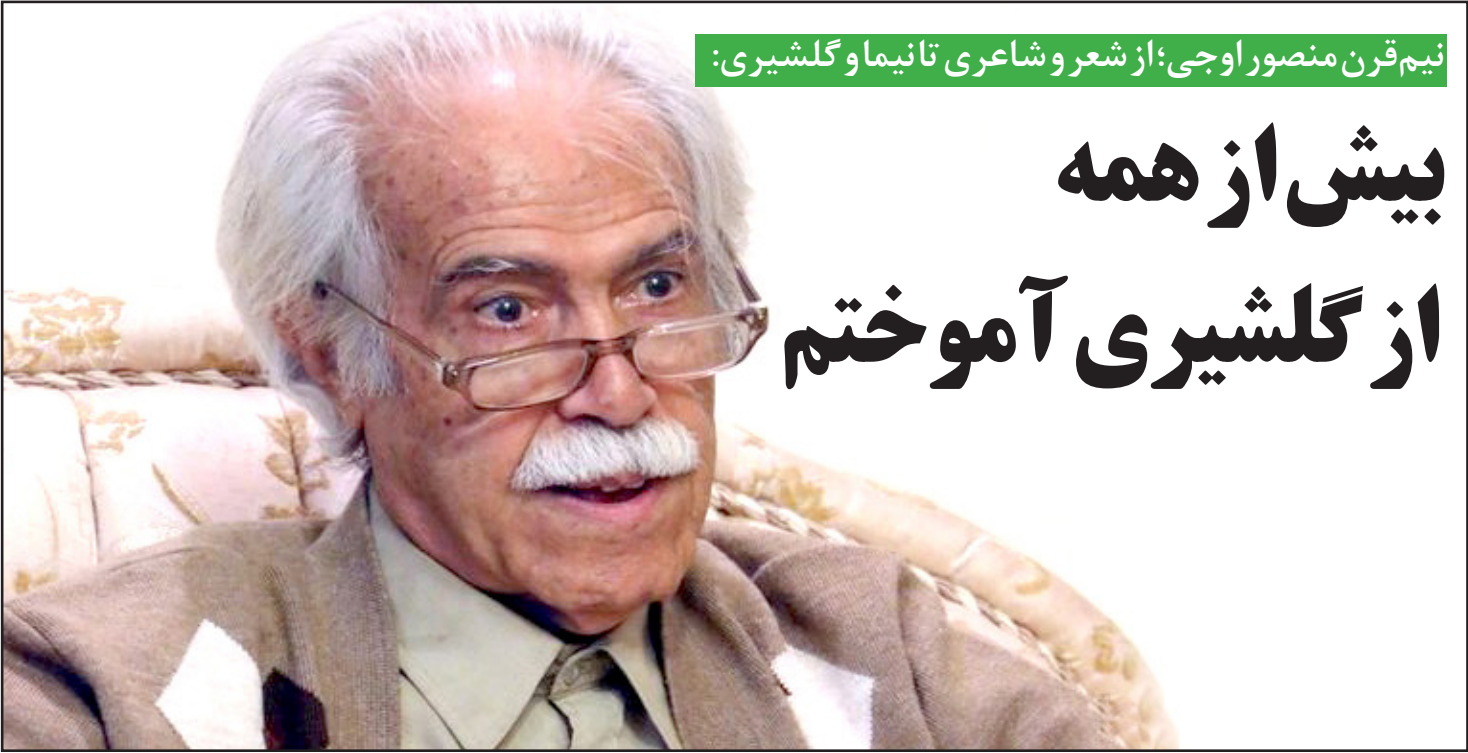
مجدوب شنگر فِ گلوگاه قمری صبح می‌شود و شاعر

فریخته ارغوانی / زرد / رنگ / برگ‌های خزانِ عصر باغ.

و آنگاه این یک، نقاش کلمه می‌شود و آن یک، نقش. تا تو کدام باشی؟ گفته‌اند و می‌گویم تجر به‌هایی از این دست، شعر است. هجر چنانی که شبیه اسب سوخته و فرونشستن غبار و پایان خستگی و کاسه‌ای آب. و تاریکی و چراغ.

نیم‌قرن منصور اوجی: از شعر و شاعری تا نیما و گلشیری:

بیش از همه از گلشیری آموختم



آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: منصور اوجی (۱۳۱۶ - شیراز) از اواسط دهه چهل کار شاعری‌اش را با چاپ کتاب «باغ شب» شروع کرد؛ شروعی خوب که با پنج اثر دیگر تا سال ۵۷ ادامه داشت. محمد حقوقی در سال ۱۳۵۱ در کتاب «شعر نو از آغاز تا امروز» او را جزو پنج شاعری قرار داد که در دهه چهل به زبان و بیان ویژه خود رسیده‌اند. اوجی در شعر کوتاه تا آنجا پیش رفت که کامیار عابدی او را در کنار بیژن جلالی، موفق‌ترین شاعران کوتاه‌نویس معرفی کرد. هوشنگ گلشیری هم در دهه هفتاد برگزیده‌ای از کارهای او را در کتاب «هوای باغ نکردیم» و «در ستایش شعر سکوت» منتشر کرد. آنچه می‌خوانید شعر و شاعری منصور اوجی در هشتادسالگی از زبان خودش است.

منصور اوجی تا به امروز بیش از بیست مجموعه شعر و چهار گزینۀ اشعار از منصور اوجی منتشر شده. در گذار این نیم‌قرن که از عمر شعر اوج می‌گذرد، او در هم‌زیستی با جریان‌ها و جنبش‌های عمده ادبی دهه چهل و هفتاد که جدی‌ترین دهه‌های شعر فارسی معاصرند، زبان و سبک خودش را حفظ کرده و راه خودش را البته به دور از پایتخت، و در شیراز و بدون هیاهو و جنجال آفرینی، طی کرده است:

«از اواسط دهه چهل کار شاعری من با چاپ کتاب شروع می‌شود که محمد حقوقی در پایان این دهه یعنی در سال ۱۳۵۱ در کتاب «شعر نو از آغاز تا امروز» (۱۳۰۱ تا ۱۳۵۰) مرا جزو پنج شاعری آورد که در دهه چهل به زبان و بیان ویژه خود رسیده‌اند، که این پنج شاعر به ترتیب عبارت بودند از: اسماعیل خوبی، محمدعلی سپانلو، احمدرضا احمدی، منصور اوجی و طاهره صفارزاده. و اما در دهه پنجاه به طور مستقیم در شعر ایران تاثیر گذار بودم با انتشار کتاب «مرغ سحر»؛ کتابی که با چهل رباعی اجتماعی و انقلابی که در سال ۱۳۵۶ منتشر شد و در عرض یک سال به چاپ دوم رسید. روی هم رفته با ده‌هزار تیراژ و بیش از بیست شاعر، تحت‌تاثیر این رباعیات، رباعی انقلاب سرودند. از جمله قیصر امین‌پور، حسن حسینی و دیگران. اسناد آن هم موجود است؛ این را من نمی‌گویم که دیگران می‌گویند.

از جمله ساعد باقری در کتاب «شعر امروز»، مسعود تاکی در کتاب «چهار جوی بهشتی» و نیز سیدعلی میرافضلی در دو کتابش: «گوشه تماشا» و «در آستانه تازه‌شدن»، و اما در دهه هفتاد، کتاب «کوتاه، مثل آه» منتشر شد. که کامیار عابدی بعد از انتشار آن نوشت دو نفر در شعر کوتاه موفق‌ترینند: یکی بیژن جلالی در شعر کوتاه منثور، و دیگری منصور اوجی در شعر کوتاه نیمایی. و زنده‌یاد گلشیری در همین دهه برگزیده‌ای از کارهای مرا بیرون آورد به نام «هوای باغ نکردیم» و خودش براساس این

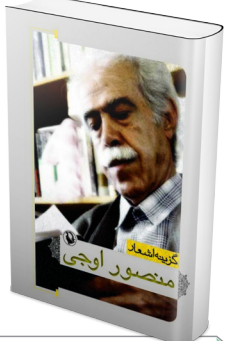
کتاب، کتاب «در ستایش شعر سکوت» را نوشت. شعر اوجی به لحاظ مضمون در پیوند نزدیک‌تری با نیما قرار دارد، هرچند زبان و سبک خودش را دارد. اوجی حضور و تاثیر نیما نه تنها در شعرش، که در شعر ایران، بیش از آنی است که می‌دانیم: «این تاثیر چنان است که می‌توانیم بگوییم شعر ایران: پیش از نیما، و بعد از نیما. نیما، شعر ایران را از آن حالت سنگ‌شده سوبوت‌کتوش بیرون آورد و به آن عینیت بخشید و شعر ایران را جهانی کرد و همسنگ شعر جهان. و با قطع و یقین می‌توان گفت که کل شاعران اصیل و نامدار ایران از زیر شنل نیما بیرون آمده‌اند و خود من نیز گریه در قالب‌های کلاسیک و شعر سپید شعر سرودهام، ولی بیشتر آثار من در بحر و اوزان نیمایی است. طبیعت و زندگی خودش را به شعر من کشاند و اگر طبیعت، شیراز و تجربه‌ها و زندگی مرا در کارهایم می‌بینید، درس‌هایی است که از او گرفته‌ام و اگر باز کوتاهی را در شعرهای من می‌بینید تا حدی باز تحت‌تاثیر شعرهای کوتاه و نیما است.»

سرنوشت منصور اوجی با شعر گره خورده است. پس از هشتادسال هنوز هم شعر حرف اول زندگی اوست. از پنج‌سالگی که بیمار شدن و در خانه‌ماندنش او را در مسیر قرار داد تا با خوانش نسخه خطی رباعیات خیام، اما با ساختاری مدرن، هنوز هم مضمون رباعیات خیام، برای سرودن شعر برمی‌گزیند. اوجی تکرار تم مرگ در شعرهایش را تنها مربوط به

خیام نمی‌داند و آن را مواجهه خودش با مرگ می‌داند: «تم مرگ خیلی پیش از آشنایی‌ام با رباعیات خیام بوده و آغاز آن به کودکی من برمی‌گردد و به پنج‌شش سالگی من، و آن هم با مرگ مادرم و در حضور من، در غروبی سرد و تاریک زمستانی؛ آن‌هم در خانه‌ای درندشت و پر درخت و پراشباح و اساطیری. کسی جز من و او در خانه نبود و او در حضور من و پیش چشم‌های من در موقع وضو گرفتن سر شیر آب حوض سکنه کرد و به زمین افتاد و مرد. و تا دیگران بیایند، ولی دیر به جای مادر، من مرده بودم. من کودکی پنج‌ساله، و از آن زمان تا الان و تا بعد، مرگ خانه‌زاد و هم‌زاد من بوده است و خواهد بود. و از آن سال تاکنون سالی نبوده که بی‌مرگ عزیزان زیسته باشم.»

آنطور که اوجی خود می‌گوید، خیام و مرگ‌اندیشی خیام را پنج شش سال بعد از مرگ مادرش کشف می‌کند. به قول خودش «دیدم او هم در مورد مرگ سخن می‌گوید و چه زیبا هم می‌گوید.» اوجی تفاوت خودش و خیام در مورد مرگ را اینگونه برمی‌شمرد: «خیام در مورد رباعیات اندکش با مرگ به‌طور کلی روبرو می‌شود و به‌طور کلی از مرگ سخن می‌گوید: «باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی» و با رفتنت، همه چیز تمام می‌شود و امید باز گشتی هم نیست.

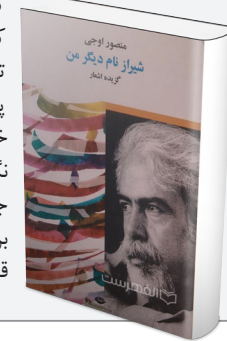
حتی در دمیدن سبزه‌ای و لذت چمن است، بنابراین باید دم را غنیمت شمرد و از آن بگذرد و خوش باش» می‌تواند را تبلیغ کرد: «خیام اگر ز یادۀ مستی، خوش باش / یا لاله ز می اگر نشستی، خوش باش / چون عاقبت کار جهان نیستی است / انگار که نیستی، چو هستی، خوش باش»



من زبان و بیان خودم را دارم؛ نو پارهای از شعرهای من به اندهان عمومی راه یافته‌اند... اما این غریبال روزگار است که سرانجام به‌قول نیما تکلیف همه را روشن خواهد کرد، تا که بماند و که برود...

منصور اوجی: راوی کوتاهی جهان

گاه بسیار در خشان و زیبا: «گلی رسته بی نام در برف صبح / بیا تا خدا را تماشا کنیم.» یا شعر «زخم‌شان، آتش سرخ است و گلی در باران / کودکانی که در اندوه تو در باران‌اند.» این نمونه و نمونه‌هایی از این دست نشان می‌دهد که او چقدر تحت‌تاثیر شعر و فلسفه شرق قرار دارد. شعر در اوجی تبلور انسان در طبیعت است یا بالعکس. این مساله به «ذهنیت» و «موضوع» شعر او نیز ارتباط پیدا می‌کند که به ذهنیت کلاسیک نزدیک‌تر است تا به جهان معاصر. اگر چه می‌توان تلاش او را در نزدیک کردن فضای شعر به جهان مدرن مشاهده کرد اما آنچه بیش از همه برجسته می‌نماید وابستگی و دل‌بستگی به جهان کلاسیک است و سنت‌های وابسته به آن «شعر، چیزی است شبیه گریگ» / که از اعماق درختان شب واقعه می‌آید / و به یک خیزش رعدآسا / می‌درد کرده روحت را / می‌رود / و تو می‌مانی و زخمی هول‌رذی از آتش دندان‌هایش، بر جان / مور، موری تا ابد / مور، موری... تمام تنم آنک از زخم هول تازه سرخوش می‌شود و اینک «در وقت حضور مرگ» در غریبانگی «از وطن» می‌شنوم: «پشت این پنجه در تاریکی / مثل این است که از شاخه گلی می‌چینند / گوش کن می‌شنوی؟» اینها را همه می‌توان در شعرهای اوجی یافت و با او تا هر کجا که می‌شود رفت. به این دلیل که تلاش می‌کند «ذهنیت» و «موضوع» را نخست با رفتاری کلاسیک نشان دهد و «تصویر» در شعرهای او عینیت‌بخشی به همان ذهنیت است که اگر به کوتاهی در ساختمان اثر ادبی او می‌انجامد؛ به نوعی ریشه در تفکر او دارد که اساسا جهان و هر چه در آن است را «کوتاه» می‌داند. در ادامه این گام است که خود و شعر و تفکر خود را پیوند می‌زند به ساحتی از «هایکو» و «فلسفه شرق». در همین میان شعرهای کوتاهی که آن نگاه تا اندازه‌ای مدرن در شعرهای او سربرمی‌آورد. جهان پرشتاب می‌گذرد و فرصتی برای مطالعه کلام بر جای نمی‌گذارد. پس باید سنجیده و باطمینان قدم برداشت. باید مرواریدی شد درون صدفی.



ولی من در اشعارم «خوش باش» را تبلیغ نمی‌کنم و با مرگ از زوایای گوناگون روبرو می‌شوم. و با دید امروز به مرگ نگاه می‌کنم و حتی بر دمیدن او را در سبزه و گل و خار منصورم. و یک کتاب را با این درون‌مایه با صدوچند شعر بیرون آورده‌ام: «در وقت حضور مرگ»، و هنوز هم این مویف در کارهایم تکرار می‌شود.»

اوجی خود را بیش از خیام، وامدار سعدی و حافظ می‌داند: «کوتاهی شعرهای من وامدار خیلی عوامل و خیلی کسان است. از جمله سعدی و حافظ، من همشهری حافظم و سعدی، و با شعر آنها خیلی زود آشنا شدم. من همشهری حافظم که حتی قصایدش که پارهای آنها را با غزل اشتباه گرفته‌اند، همگی کوتاه‌اند و مختصر. و همشهری سعدی‌ام که قصه‌های بوستان و قصه‌های گلستانش همگی جمعند و جور و مختصر. و اگر شعرهای من باز، روشن و زلال و شفاف و حتی ساده است، این روشنی و زلالی را من از سعدی دارم. من از سعدی نکته‌ها آموختم؛ یکی سهل و ممتنع بودن شعرهای او را، و دیگری روشنی و شفافیت آنها را با دو ویژگی ممتاز: شیوایی و رسایی در اشعار سعدی مولف، نمرده است. من بوستان و غزل‌های روشن سعدی را بسیار خوانده‌ام. و بی‌شک روشنی شعرهایم را وامدار آن بزرگم و اگر پارهای از شعرهای من از لحاظ چینش کلمات و عبارات خواننده را مجذوب می‌کند اینها را مدیون حافظم.»

اوجی فلسفه خوانده، و این در شعرش نمود دارد، به ویژه اینکه درون‌مایه شعرش، بیشتر به فلسفه طبیعت گرایش دارد. او طبیعت در شعر را سکوی پرش خودش می‌داند برای حرف و نکته‌ای که در شعر می‌خواهد بزند؛ برای اندیشه‌ای که می‌خواهد بیانش کند؛ همان‌گونه که نیما چنین بود و چنین می‌کرد: «خانم ابری است / یکسره روزی ابری است با آن.» نیما در این شعر، طبیعت را سکوی پرش خودش می‌کند تا بدبختی را بیان کند، تا سوز و سرمای که جهان را در بر گرفته بیان کند، در بیشتر شعرهای اوجی نیز چنین است: «کجاست بام بلندی؟ و نردبام بلندی؟ که بر شود و بماند بلند بر سر دنیا؟ / و بر شوی و بمانی بر آن و نعره بر آری: هوای باغ نکردیم و دور باغ گذشت!» در سطر آخر می‌توان طبیعت را دید، و آنطور که خودش می‌گوید «تنها طبیعت نیست، دردی است که تا اعماق جانت رسوخ می‌کند. دردی است فلسفی.»

منصور اوجی از شاعران تثبیت‌شده معاصر است که بسیاری در ستایش او و شعرش سخن گفته‌اند، از جمله محمد حقوقی و هوشنگ گلشیری و کامیار عابدی. خودش این تثبیت‌شدگی را این‌طور روایت می‌کند: «حقوقی وقتی در سال ۵۱ کتاب شعر نو از آغاز تا امروز (۱۳۰۱ تا ۱۳۵۱) یعنی پنجاه‌سال شعر ایران را منتشر کرد، نوشت که این شاعران یکی از آنها من بودم، به زبان و بیان خودشان رسیده‌اند. پس اولین ویژگی برای اینکه شاعری به تثبیت برسد رسیدن به زبان و بیان شاخص و ویژه خودش است که شعرشان را حتی بدون داشتن اسم و امضا در پای آن بشود شناخت. چنان‌که شعر شاملو را، اخوان را، فروغ را، آتشی را، آزاد را، و... بله هر شاعری برای اینکه تثبیت شود، باید اول به این شاخصه دست یابد، و سرانجام کارش از غریبال روزگار بگذرد و بماند، و در مورد من، دیگران باید بگویند و تا آن جایی که دیگران گفته‌اند من زبان و بیان خودم را دارم. و پاره‌ای از شعرهای من به اذهان عمومی راه یافته‌اند. از جمله: «هوای باغ نکردیم» و «کوتاه، مثل آه»، «حافظه بی‌خاطرات» و شعرهای دیگر... اما این غریبال روزگار است که سرانجام به قول نیما تکلیف همه را روشن خواهد کرد، تا که بماند و که برود.»

دیدگاه

پرتلاگو و گرانسنگ. حتی اگر «طرزی» که برمی‌گزیند، به یک تکنیک سراسر آشنا بدل شده باشد. شده باشد مهم نیست. مهم آن است که از همین طرز «جهانی» بسازد نوآیین و فرح‌بخش. جهانی با تمام عناصر پیرامونی طبیعت. اوجی از روز آغاز اینگونه بوده و هنوز هم همان راه را ادامه می‌دهد، چرا هیچگاه به گریز از این تکنیک آشنا برنیامد؟ یعنی خواست که بر آید. چرا که وجه تمایز او بود با آن طیف شاعران اسم‌ورسم‌دار. وجه تمایز او بود با تمام تکنیک‌ها و فضاها و شعرهایی که خوانندیم و می‌خوانیم. یعنی باید بتوانیم. اگر بشود در این جهان وانفاسی بی‌احساس و بی‌عاطفه، ملجایی یافت. اگر شعر را در این جهان سخت، تاب برابری باشد باید منصور اوجی خواند.

منصور اوجی، از نخستین مجموعه منتشرشده خود در سال ۱۳۴۴ تاکنون، نزدیک به شصت سال از زندگی خود را در کوران شعر معاصر گذرانده است. بیش از نیم‌قرن حضور مداوم و فعال در جهان کلمه، و از کلمات دنیایی ساخته، بر ساخته ذهن و زبان خود. گویی که ذهن و زبان همه ماست. ما را به بخش وسیعی از جهان، که گم شده بود، که نادیده گرفته شده بود، پیوند داد. به بخش جدایی‌ناپذیر انسان؛ ما را به طبیعت پیوند زد. و ما بوی خوش گل و سبزه و درخت و جنگل را استنشاق می‌کنیم. پشت تپه‌های دریا / است / فته‌اند، گشته‌اند، برگشته‌اند / پشت آن سیاه سایه‌ها که گرگ‌ها...

امید و میل به زندگی در تمام شعرهای اوجی موج می‌زند. حتی آنجا که از مرگ و پایان زندگی سخن می‌گوید. از مرگ که وجه لاینفک زندگی انسان است و در چرخه زمان بر تکرارترین. به همین دلیل است که مرگ در شعرهای او مرتب تکرار می‌شود. همه چیز تکرار می‌شود. شعر، طبیعت، زمان، زندگی، عشق و مرگ؛ همه چیز تکرار می‌شود. این «تکنیک تکرار» خود مشخصه شعرهای اوست. یگانه و منحصر به فرد. و اینهاست که مرا و تو را می‌برد با خود. تا آن ناکجا می‌برد. مثل پر کاهی. چرخان و چرخ‌زنان می‌برد. رقصان تا کجا که می‌برد. می‌برد تا «حالی ست مرا»، رهایت می‌کند. رهایم می‌کند به حال خود. دیگر او نیست. این تویی که شعر می‌شوی. شیون می‌شوی. فرومی‌ریزی درون جهان تا ابد. تا همیشه. و اینها را همگی، باعث تو. بر ساخته‌ای!! می‌باش که تا گلی ز ما بویی / از سینه خاک / ما آمده‌ایم تا که برگردیم / تا سینه خاک.